

درباب تسلّا

رسیدن به آرامش به وقت تیره‌روزی

مایکل ایگناتیف

ترجمه‌ی فرزانه طاهری



**On Consolation
Finding Solace in Dark Times**

Michael Ignatieff

در باب تسلا

رسیدن به آرامش به وقت تیره‌روزی

مایکل ایگناتیف

ترجمه‌ی فرزانه طاهری

ویرایش فنی: ترجمه‌ی نشر مرکز

حروف چینی، نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی، بخش تولید نشر مرکز

طرح جلد: فریبا عزیزی

چاپ اول ۱۴۰۳، شماره‌ی نشر ۱۳۳۴، ۱۰۰۰ نسخه


شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۵۶۹-۱

نشر مرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۱

تلفن: ۸۸۹۷۰۳۶۲-۳ فاکس: ۸۸۹۵۱۶۹

www.nashremarkaz.com

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشر مرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فتوکپی،
کتاب الکترونیکی (e-book)، کتاب صوتی (Audio book) و ضبط و ذخیره در سیستم‌های
بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

- سرشناسه ایگناتیف، مایکل، ۱۹۳۷-م Ignatieff, Michael • عنوان و نام پدیدآور: در باب تسلا رسیدن به آرامش به وقت تیره‌روزی / مایکل ایگناتیف، ترجمه‌ی فرزانه طاهری • مشخصات ظاهری ۲۸۰ ص • پیمانه‌بندی عنوان اصلی: On consolation: finding solace
- انتشارات پالگانی و انتشارات آرشید در سال ۱۴۰۲ فیفا گرفته است. • عنوان دیگر رسیدن به آرامش به وقت تیره‌روزی؛ در باب تسلا؛ طاهری
- آرامش یافتن در عصر ظلمت، موضوع تسلیت، Consolation • شناسه افزوده طاهری، فرزانه، ۱۳۳۴-، مترجم
- رمبندی کنگره: BF ۶۲۷ • رمبندی دیویی: ۱۵۲/۴ • شناسه کتابشناسی ملی: ۹۷۲۷۷۷۵

نشر مرکز از کاغذ یارانه‌ی استفاده نمی‌کند

صدایی از دل گردباد

کتاب ایوب و کتاب مزامیر

تسلّا فقط زمانی ممکن است که امید ممکن باشد، و امید فقط زمانی ممکن است که زندگی به نظرم آن معنایی داشته باشد. اگر از ته دل باور داشته باشیم که زندگی پوچ است، مجموعه‌ای است از رخداد‌های تصادفی پی‌درپی، بی‌آنکه مغری در کار باشد یا مجالی برای نفس کشیدن، و به مرگ ختم می‌شود، در این صورت وادادن، لذت‌جویی بی‌پروا، فرار، خودکشی — هر چیزی — معقول به نظر می‌رسد. جز تسلّا. امیدی که برای تسلّا بدان نیازمندیم با این باور گره خورده است که هستی ما معنا دارد یا می‌توانیم با تلاش‌هایمان به آن معنا ببخشیم. این باوری است که به ما اجازه می‌دهد در انتظار بهبود و نو شدن زندگی کنیم. تسلّا با این باور گره خورده و بنابراین ایده‌ای است لاجرم دینی، حتی اگر، چنان‌که خواهیم دید، معنایی که به ما امید می‌بخشد احتمال شکلی غیردینی یا حتی ضددینی هم به خود بگیرد. باین‌همه باید کار را با جستجوی دینی برای یافتن معنای رنج شروع کنیم. ادیان کارکردهای متعددی بر عهده دارند، اما یکی از آنها تسلّا بخشیدن است، توضیح اینکه چرا انسان‌ها رنج می‌برند و می‌میرند و چرا به‌رغم این واقعیت‌ها باید با امید زندگی کنیم.

از نخستین باری که انسان چیزی را ثبت کرد — از نخستین باری که اندیشه‌هایش را با خط میخی روی الواح گلی یا با جوهر ساخته از خاکستر روی نوارهای پاپیروس نگاشت — متفکران این پرسش اساسی را مطرح کرده‌اند: در تجربه انسانی، چگونه می‌توان رودرروی رنج، خسران و مرگ ایمان خویش را

حفظ کرد. ادیان یهودی و مسیحی در آغاز کار حاضر نشدند بپذیرند که فقط برای رنج بردن و مردن زاده شده ایم.

پیامبران عبرانی آغازگر این جستجو برای امید بودند و از این رو سرمنشأ ایده غربی تسلا هستند. آنان خدایی یگانه و قادر متعال و همه دان را تصور کردند، قانونگذاری الهی، اما بعد ناچار شدند توضیح بدهند که چطور ممکن است چنین خدایی روا بدارد که درستکاران رنج بکشند و بدکاران از مواهب بهره مند شوند. پیامبران عبرانی، با این گمان که جهان را خدایی عادل آفریده است، مسئله ای را برای ما به میراث گذاشتند که اسانها از آن زمان در تلاش بوده اند آن را حل کنند: چطور می توان چشم در چشم بی عقلی و دشواری زندگی امید و ایمان را حفظ کرد. بدون راه حلی برای این مسئله تسلا بی درکار نیست.

بسیاری از متون کتاب مقدس عبری، عهد عتیق، جستجوی پیگیر و پر از غصه و عذاب برای یافتن پاسخی به این پرسش است. یکی از اینها کتاب ایوب است. دیگری کتاب مزامیر است. از این متون دو پرسش خواهیم کرد: چطور این مشکل را حل کردند، و چرا حتی امروز که راه حل — ایمان به عدالت و رحمت خداوند — دیگر ایمانی بر نمی انگیزد، این متون هنوز قدرتش را دارند که به آدمها تسلا ببخشند.

درباره مؤلف یا مؤلفان کتاب ایوب تقریباً هیچ نمی دانیم. رابرت آلتر که کتاب ایوب را به انگلیسی ترجمه کرده حدس می زند که نویسنده اش شاعری خوششان و فرهیخته و مسلط به شعر آرامی بوده که در قرن پنجم یا ششم قبل از عصر مسیحیت جایی در خاورمیانه زندگی می کرده است. همچنین ممکن است که کتاب ایوب فقط یک مؤلف نداشته و از نوشته های چندین مؤلف در طی دوران طولانی گرد آمده که اساطیر بدوی، قصه های عامیانه یا روایت های شفاهی دستمایه کارشان بوده؛ مواد خامی که باز متعلق به پیشتر از زمان آنها بوده است. اگر چنین باشد، می توان کتاب ایوب را تخیلات جمعی مردمانی متعدد دانست که از منابع آرامی و کنعانی و نیز از قبایلی وام گرفته اند که با یهودیان می جنگیدند اما بعد به صلح با آنها رسیدند و سنت های مشترک پیدا کردند. همین که این متن سالم مانده و در کتاب مقدس عبری ادغام شده شاید نمونه ای باشد دال بر اینکه زیبایی منجی خود می شود، چون این واژه ها چنان در دل می نشستند که هر کس که آنها را می خواند وظیفه خود می دید که نگذارد از میان بروند.

در کتاب ایوب مردی تخیل شده که زمانی بخت با او سر سازگاری داشته — تندرستی کامل و خانواده‌ای آسوده و خوشبخت، انبارهای پر از احشام و غلات، مزارع پهناور و شخم خورده — اما همه چیزش را از دست می‌دهد چون خدا تصمیم می‌گیرد ایمان او را به محک بزند. این خدایی است قادر متعال اما در ضمن خدایی که وجهی انسانی هم دارد چون به دام وسوسه و توصیه غلط هم می‌افتد. شخصیتی در حکایت که به نام «شیطان» شناخته می‌شود، و آلتِ آن را «حریف» ترجمه کرده است، به کنایه می‌گوید که ایوب فقط به دلیل تنهم و تمکن است که مؤمن مانده. تلویحا می‌گوید که مردی بختیار اگر بخت از او روی گرداند بر خدا می‌شورد.

خداوند برای به محک زدن ایمان ایوب قبایل غارتگر را می‌فرستد تا احشام او را سلاخی کنند، ساختمان‌هایش را به آتش بکشند و گرزندان‌ش را به قتل برسانند. وقتی که قاصد این خبر را برای ایوب می‌آورد — «تنها من جان سالم به در برآم و آمدم تا به تو خبر بدهم» — ایوب مویه می‌کند، جامه بر تن می‌درد، سسرش را می‌تراشد، در برابر خدا سجده می‌کند، اما ایمانش سست نمی‌شود. در عوض تسلیم شدن به خشم یا اندوه، چنان‌که در ترجمه کینگ جیمز آمده، اعلام می‌کند: «خداوند داد و خداوند گرفت؛ متبرک باد نام خداوند.»

حریف اینجا در گوش خداوند نجوا می‌کند که: «آدمیزاد برای نجات جان خود حاضر است هر چه دارد بدهد.» استخوان و گوشتش را بیازار و بین همچنان بر سر ایمانش می‌ماند یا نه. پس خداوند می‌گوید که هر چه می‌خواهی با ایوب بکن اما جانش را مگیر. حریف ایوب را به طاعون مبتلا می‌کند، اما او جان به در می‌برد و بیمار و تنگدست، کنار خاکستر اجاقی سرد، زخم‌هایش را می‌خاراند. همسرش شحاتش می‌کند. فریاد می‌زند: «خدا را لعنت کن و بمیر.» اما ایوب، گرچه به اندازه سیاهی شب نومید است، حاضر نمی‌شود به خدای خویش پشت کند.

در این نقطه از قصه، سه دوست، که می‌خواهند ایوب را دلداری دهند، کنارش می‌نشینند و ابتدا در سکوت در ماتم او شریک می‌شوند. «هیچ یک با او سخنی نگفت: زیرا می‌دیدند که دردش بزرگ‌تر از آن است که بتوان با کلمات تسکینش داد.» بعد هر یک به نوبت می‌کوشد با او حرف بزند تا سرنوشت خود را بپذیرد. به او می‌گویند این آزمون ایمان توست و باید آن را تاب بیاوری. ایوب که با دندان‌های فشرده بر هم گوش می‌دهد و تلخ کام است قانع نمی‌شود. تسلیم‌ناپذیر

است. خدایی که مورد اعتماد او بود، خدایی که او دوست می داشت، بدون هیچ دلیلی داشت تنبیه اش می کرد. فریاد می زند که چرا وقتی که خود آرزوی مرگ دارد، «مرگ مرا نمی رسد» و خدا او را زنده نگه داشته است؟

سپس دلداری دهندگانش بنای عیب جویی از او می گذارند. به او می گویند که اگر بدانند که چه خطایی از او سر زده است نومی دیش اش از میان خواهد رفت. «آیا انسان خاکی می تواند در نظر خدای خالق پاک و بی گناه باشد؟» ایوب باید به عوض گله و شکایت بابت این مصیبت ها که بر سرش آمده حقیقتا قدر دان باشد. اینها همه پادافره خطاکاری او است.

گوش ایوب بدهکار این حرف ها نیست. فقط همین عذابش نمی دهد که چرا خداوند بی هیچ دلیل موجهی بدخواه او شده است؛ عذابش افزون تر شده چون تازه فهمیده آدمیزاد تا چه پایه بی اهمیت است. «انسان که از زن زاده می شود عمرش کوتاه و پر از زحمت است.» حقیرترین گیاه یا بوخت با پاییز می میرد و بعد هر بهار خود را از نو متولد می کند؛ انسان فقط یک بار می میرد و امتحان هایش می پوسند و هیچ می شوند. ایوب می گوید که امید در گرو این است که باور داشته باشیم زندگی انسان در چشم خداوند اهمیتی دارد. اگر که ما هیچ اهمیتی نداشته باشیم چه؟

دلداری دهندگان به همین اعتراف ایوب به بی اهمیت بودنش می آویزند تا مقام او را پایین تر بیاورند، اما ایوب زیر بار نمی رود. با همین نومی دیش اش می خواهد اصرار کند که، به رغم همه چیز، در آن طرح و نقشه غایی امور واجد اهمیتی است. ایوب در عمق نومی دیش به مرز کفر گویی نزدیک می شود و می پرسد این خدایی که او می پرستد چیست؟ چرا باید از کسی اطاعت کنیم که عذاب مان می دهد؟

دلداری دهندگان سعی می کنند مجابش کنند که راه رسیدن به تسلّای خاطر پذیرش تقصیر خود بابت بدبختی هاست. ایوب سر باز می زند. او ایمان خود به خدا را حفظ کرده. آنچه را خدا به او داده، و آنچه را خدا از او گرفته پذیرفته است. بیش از این دیگر چه می توان از او خواست؟ اینکه به گناه خود اعتراف کند وقتی که باور دارد بی گناه است؟ «تا روزی که بمیرم به بی گناهی خود سوگند یاد می کنم.» ایوب به آنها تشر می زند که خوار کردن خود راه رسیدن به تسلّای خاطر نیست، بلکه به تحقیر شدن می انجامد. دیگر گوش به پند این «طبییان کاذب» نخواهد داد. به آنها می گوید نه شما و نه خداوند حرف هایتان را نمی شنوید. اگر کسی

حرف آدم باشو. دیگر تسلایی در کار نیست. دیگر اهمیتی نمی دهد که انسان ها چه دارند به او بگویند. دعوایش با خداست. «ای کاش می توانستم با خدای قادر مطلق سخن گویم و با خود او بحث کنم.»

این موجود پوشیده از زخم و مفلوک و مطرود و زنده پوش برساخته ای حیرت انگیز است: نیای یاسین تمامی غول های ستمدیده و به خود ستم کرده ادبیات تا به شاه لیر و پس از او، ایوب مشقت گره کرده را به سوی آسمان دراز می کند. می غزد که: «آن گاه می توانستم بدون ترس با تو سخن بگویم ولی افسوس که چنین نیست.»

ایوب حق خود می داند که پاسخ بدهد و پاسخ بخواهد. اینجا پرستش شکل گفتگو و بحث و جدل می گیرد. در کتاب ایوب، و در سبک پیامبران عبرانی، جستجوی انسان برای تسلا به مطالبه تصدیق الهی تبدیل می شود. فریادی که بر حق شنیده شدن خود پای می فشارد.

خدای ایوب خاموش نمی ماند. از دل گردباد با نطقی غرا و باشکوه سخن می گوید. می خواهد بداند که کیست که جرئت کرده او را به مبارزه طلبد؟ اصلاً ایوب متوجه هست که او چه قدرتی دارد؟ «وقتی زمین را بنیاد نهادم تو کجا بودی؟» چطور یک بشر ناقابل جرئت می کند در قدرت کسی تردید کند که ستاره های صبح را در آسمان گذاشته، دریا را آفریده، زمین را در قنای ابرها پیچانده؟ تو که هستی که به من بگویی چه کنم؟ خداوند فریاد برمی آورد، چطور جرئت می کنی مرا متهم کنی که سبب ساز رنج تو بوده ام؟ «آیا مرا به بی عدالتی متهم می سازی و مرا محکوم می کنی تا ثابت کنی که حق با توست؟»

در چشم خداوند خود بزرگ بینی ایوب خطای بزرگی است، چون جرئت کرده که خداوند را بابت عذاب هایی که دیده است سرزنش کند. ایوب باید آنچه را از توان درکش بیرون است بپذیرد.

صدایی که از دل گردباد برخاسته مصرانه از بنده خود اطاعت می طلبد، اما در ضمن گواهی است بر اینکه این بنده به رسمیت شناخته شده است. وقتی که صدا از سخن گفتن بازمی ایستد، ایوب دیگر می داند که خداوند صدایش را شنیده و می پذیرد که باید با قدرتی الهی که نمی توان امید به درک آن داشت آشتی کند. آشتی او با خداوند با اعتراف به جهل آغاز می شود نه تقصیر. «من نمی دانستم چه

می گفتم. درباره چیزهایی سخن می گفتم که فوق عقل من بود. حال که سخن گفته و صدایش شنیده شده، تسلیم شدنش دیگر عزت مندانه است: «از این جهت از خود بیزار شده در خاک و خاکستر توبه می کنم.»

دوستی فرهیخته به من می گوید که این «توبه می کنم» در اینجا در عبری *v'nikhamti* است. از ریشه *N-Kh-M*. همین کلمه برای تسلا به کار می رود. وقتی در ترجمه کینگ جیمز این سطرهای اشعیا به صورت «قوم مرا دلداري دهید» آمده، واژه عبری *nakhamu* است. در همان ریشه *N-Kh-M* که ترجمه تحت اللفظی ترش «تسلا دهید» است. در عبری واژه تسلا با تغییر احساس مان به خود اندوه پیوند می خورد. اندوه ممکن است وسواس فکری یک جهت باشد، و اندوه ایوب از این نوع است. تا وقتی فقط می تواند به خودش و سرنوشتش بپردازد تسلا نپذیر است. وقتی می پذیرد که خداوند شناختنی و ندانستنی است، وقتی دیگر بر بی گناهی خود تمرکز نمی کند و حکم ندانستنی خداوند را می پذیرد، زندگی پیشین خود را بازمی یابد. تسلا شاید مستلزم اذعان به تقصیر نباشد، اما مستلزم توبه و پذیرش هست.

آیا قرار است که آنچه را خدا طلب می کند و ایوب می پذیرد این گونه بفهمیم؟ اینکه تا ایوب توبه نکند خدا او را تسلا نمی دهد؟ اگر این باشد، در جهان خداوند، تسلا فقط زمانی میسر می شود که سوگواران اندوه شان را سرکوب کنند و با اطاعت بی چون و چرا تسلیم خداوند شوند.

اما این حکایت رنج بار فقط همین را نمی گوید. کتاب ایوب در ضمن می خواهد توجه کنیم که خداوند، به جای تشکر از سه شخصی که می خواهند ایوب را دلداري دهند، نکوهش شان می کند. «از تو و دو رفیقت خشمگینم زیرا سخنان شما درباره من مانند سخنان بنده ام، ایوب، درست نبوده است.»

دلداري دهندگان ایوب کوشیده بودند با توضیح علت رنج او سرنوشتی را چاره کنند. برای نازل کردن عذاب بر انسانی بی گناه دلیلی عقلانی تراشیده بودند. شاید خدا برای همین نکوهش شان می کند — به دلیل اینکه جسارت کرده و خواسته بودند توضیح بدهند. تسلا کاذب از نوعی که دلداري دهندگان ایوب عرضه کرده بودند نمی تواند تسلا دهد دقیقاً به این دلیل که جسارت کرده و توضیح داده اند، چون در مورد ایوب تلویحاً به این معنا بوده که هر چه بر سر او آمده حقش بوده است.

در داستان ایوب، خدا اطاعت مطلق را شرط تسلأ یافتن قرار داده، اما در ضمن چیزی دیگر هم مطالبه می‌کند: وفادار بودن به حقیقتی که شخص باور دارد. ایوب حاضر نشد به کناهِکاری خود اعتراف کند. طلب کرد که هم خدا و هم دلداری‌دهندگان کاذب بی‌گناهی‌اش را بپذیرند. متناقض می‌نماید، اما با دادخواهی ایمان خود را حفظ می‌کند. دادخواهی یعنی ایمان به اینکه جهان آن‌قدر معنا دارد که عدالت در آن ممکن باشد و ایمان به اینکه خداوند قدرت دادآفرینی را دارد. اگر این تفسیر درست باشد، گوینده داستان ایوب از ما می‌خواهد درک کنیم که اگر تسلأ در اطاعت است، در تسلیم و رضای از سو در ماندگی هیچ تسلأیی نیست. اگر این ایده را در مورد زندگی خودمان به کار ببریم، تسلأ می‌تواند ما را از اعماق نومیدی بیرون بکشد فقط اگر جرئت داشته باشیم و بخواهیم که هم خودمان واقعیت رنج‌مان را به رسمیت بشناسیم و هم دیگران و حاضر نباشیم تسلأی کاذب کسانی را بپذیریم که رنجی را که کشیده‌ایم انکار می‌کنند یا مدعی‌اند که مستحق آن بوده‌ایم. این قصه ضمناً به ما پند می‌دهد که پرسشی را که خیلی از اوقات در هنگام اندوه عذاب‌مان می‌دهد تکرار نکنیم: چرا من؟ خدایه ایوب و در نتیجه به ما می‌گوید که این پرسشی است که هیچ پاسخ درستی برایش وجود ندارد.

در آخرین سطور حکایت، ایوب، که گویی بابت این درک جدید پاداش می‌گیرد، باز ثروت و خانواده و خانه و سلامتی‌اش را بازمی‌یابد. در پایان کتاب ایوب می‌خوانیم که سرانجام ایوب، «پس از عمری طولانی، پیر و سالخورده»، در صلح و آشتی با خداوند وفات یافت.

کتاب ایوب شرح نظمی در جهان است که در آن تسلأ میسر است، زیرا کائنات خاموش نیست، انسان‌ها بخشی از این جهان‌اند و با آن قهر نکرده‌اند، و هرچند ممکن است نظم آن فهم‌ناشدنی باشد، ایوب می‌تواند بپذیرد که رنجش، هرقدر هم تحمل‌ناپذیر، در چشم خداوند به صورت آزمون ایمان او معنایی دارد. تحمل بیداد در جهان خداوند شاید دشوار باشد، اما نه کار بخت و اقبال تصادفی و بی‌معنا که کار هوشی است که از حد درک ما بیرون است.

امروزه، آنان که همچون ایوب با خداوند سخن می‌گویند به این امید زندگی می‌کنند که دعاهاشان مستجاب خواهد شد، با این حال می‌دانند که ممکن است

عرصه که تنگ می‌شود، فاجعه که بر سرمان آوار می‌شود، عزیزی را که از دست می‌دهیم، و بر لبه‌ی پرتگاه نومیدی مطلق قرار می‌گیریم، چگونه و در کجا به جستجوی تسلاي خاطر و امید به ادامه‌ی زندگی دست می‌یازیم؟ در طی اعصار این جستجو چه شکل‌هایی به خود گرفته است؟

مایکل ایگناتیف در سرست تسلا تأمل کرده است. نشانمان می‌دهد که انسان‌ها چگونه به‌سوی پیشینیان خود دست یازیده‌اند تا امید و توان تاب‌آوری را باز یابند. با پرداختن به زندگی و زمانه‌ی نویسندگان و نقاشان و موسیقیدانان، از کتاب ایوب و مزامیر گرفته تا سسرون و ال گرکو و گوستاف مالر، از آلبر کامو تا آنا آخمتووا و پریمو لوی... بزرگه‌هایی را باز آفریده که در آنها این مردان و زنان پر جسته در طی اعصار شجاعت روبه‌رو شدن با سرنوشت تلخ و رنجبار خود و عزم کافی برای ادامه دادن را یافته و این امید را از کف ننهاده‌اند که رنج‌شان شاید معنایی داشته باشد. نویسنده این داستان‌ها و سرگذشت‌ها را تا به امروز کشانده است و مدعی شده که این سنت‌های تسلا، این شیوه‌های گذشته که از آزمون زمان سربلند بیرون آمده‌اند، همچنان می‌توانند چراغ راهنما شوند آن‌گاه که روزگارمان را سخت تیره‌وتار و بحرانی و خود را تسلا ناپذیر می‌یابیم.

از ترجمه‌های فرزانه طاهری با نشر مرکز

از ادبیات و آفرینش فیلیپ راک

آن‌گاه که از فهم جهان در می‌مانیم بنجامین لایبانوت

پدران و پسران ایوان تورگنیف

پطرزبورگ آندری بیللی



ISBN: 978-964-213-569-1



9 789642 135691

۳۲۰۰۰۰ تومان